ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

مثنوی

۱۲۸۷

در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد فصیح‌ترین کلامی که از جوش صفا گوهر نثار آبدار و لؤلؤ آبدار بار در عرق خجالت نشانده

حمد صورت پردازی معنی آفرینی است که دُر دانهٔ وحدت را بسلک [illegible] کشیده

و بلیغ‌ترین عبارتی که پیش معانی نورآگینش بازار پروین [illegible]

والا حسبی است که صبح نعت از افق جبینش دمیده زهی خدای جهان آفرین که

محمد مصطفی صلعم را برسالت برگزیده و جهی رسول والانژاد که جز علی علیه السلام و اولاد

امجادش [illegible] را سزاوار منصب خلافت خود ندیده ا الغ

قمیص [illegible] بیان گوید که این مختصر مسمی به شجرة الامانی سطری چندست در بیان

چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشارهٔ [illegible] والا

حسب همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان غواص محیط [illegible]

یاسمین [illegible] گریبان مجد و شرافت نکته فهم سخن آشنا [illegible]

لم یزل [illegible] اتفاق افتاد چون گروه این تصویر باتمام آن

بی زوال که مراد از نور الهی است ۱۲ همیشه باد فیضهای ایشان ۱۲

نیکو شد از دست رنگ تتمه تمغا بنام نامی او بخستم تا چهرهٔ این نگاره رنگی و رونقی دیگر
یابد و این شجره مشتمل است بر شش فرع و هر فرعی را تعلق است با ثمری یا اثمار

فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ
اول در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه است بدانکه کلمه لفظی را
گویند که موضوع باشد برای معنی مفرد چون نار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم
آتش و برای لفظ آتش که آنهم کلمه است موضوع بهمین معنی بزبان فارسی و لفظ بمعنی انداختن
چیزی بود از دهان پس لفظ عام است و کلمه خاص پس هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ
کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و فتق و غیره و کلمه سه قسم بود اسم و فعل و حرف

ثمرهٔ دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که مسند باو و بسوی او بود و
مقترن نبود بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد اورا اسم گویند مثال آن زید قائم است

ثمرهٔ سوم در بیان فعل هرچه مسند باشد بلکه باو باشد
مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا مشتقیان کلمه فعل خوانند چون گفت
و رفت ثمرهٔ چهارم در بیان حرف و آنرا اصل عبارت حروف
مفرده تهجی و آن بیست و هشت حرف است که هر یکی جدا جداست و در اصطلاح نحاة
کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه
زیاده از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر درآید و کلام بی حرف نیز تمام
نشود اما بعلت و در این فقره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از آن و مثال بودن کلام

از حرف موجود ست از بصره بگو فه رقم اگر لطف حق شامل حال نیست کار ما میکنیم نور دیده

زید مرد **فرع دوم** در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود

ثمره بالجمله کلمه را انواع بود از انجمله است **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن مبین صفت موصوف در کلام قائل بود و غیر آن و حذف این کاف ورای لحوق آن با هر کسی و هر وقتی لی یا و با یا هر چه در معنی آن باشد و با این کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض هیچ چنانچه ظهوری گوید مصرع سراپای عشرتکده فال که بنورس بهارستان حال کار کام و زبان ساخته اند لشهد شناسی صائبی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در گویی نی و این نیز

این هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر **کاف استفهام** و آن مشهور است دیگر **کاف تعلیلی** و آن قائم مقام زیرا که بود مثال آن وضو بگلاب نمیکنم که آب مضاف است دیگر **کاف بمعنی تا** مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر **کاف بمعنی هم** چنانچه عرفی گوید بهر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید و هم درین دو شعر نظر برمن آن ماه طلعت ندارد * گر آئینه گردم که صورت ندارد * ز دلها غمها دهی بو فائی هنسای کافر نیست * که همه وحی بیاید که ترا باور نیست و حذف این کاف در بعضی جا جائز دارند اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بود بر مبالغه

دیگر کاف اصرار در صدق دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی و
مفاجات یعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته بود که تب
بروی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مألوف برود که اجلش در رسید
یعنی ناگاه تب بروی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لایق حذف
نباشد دیگر **کاف تصغیر** که در آخر کلمه باید چون مردک و تنگک و
شیرینک دیگر **کاف صله** یعنی کسی مثال آن هرکه با من دوست است
دوست اویم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر **کاف بمعنی بلکه** مثال آن
نه من در علم از و کمترم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل
حذف نباشد دیگر **کاف بجای اگر** مثال لمؤلفه **بیت** چه کم گردد که سوی
عاشق زار کنی از لطف ای بدخو نگاهی ٭ و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن
و کاف استفهام با اشباع نیز باید **و چه** یعنی جیم فارسی با ها هوز نیز برای
تصغیر در آخر کلمه باید چون باغچه و قالیچه **و استفهامی** باید و مشهور است
و تعلیلی اما با اشباع مثال آن چگونه بر قد ما اعتراض توان کرد چه قد ما هنر
گفته اند سند است نوشته نماند که مردم ایران کسرهٔ چه و کاف استفهامی را
با اشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هر چه از ان انواع است **یا** بود که آخر کلمه باید
و آن هر چند نوع است یکی **یای وحدت** و آن همیشه مجهول باشد یا نکره گردد
و ما قبل آن مکسور باشد چون مردی و زنی و پادشاهی و امیری یعنی یک مرد و یک زن

و یک پادشاه و یک مهر و این یا ملحق با معرفه نگردد و اصلا دیگر یای ... آمده و آن
برای فصاحت در کلام فارسیان آید این هم در حرکت مثل یای وحدت است
مثال هر وقتی که خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم و یایی که در آخر کلمه باید
که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین یا باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف
این یا روا بود دیگر یای توصیفی که دال بود بر وصف کل و کاف بیان برای صله
بعد آن باید مثال آن بیت پادشاهی که طرح ظلم فکند پای دیوار ملک خویش
بکند و این هم مجهول بود و این هر سه یای مجهول اگر بعد های هوز مختفی در آید آن یا
با همزه بدل شود دیگر یای نسبت چون چهارسوی و هندی و این یا در بعضی الفاظ اگر ماقبل
مثال یای زائده بعد ها ... عجب بود ... باشد ... الف ... که ...
آن الف یا یا باشد آن الف و یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و
غزنوی و بدل کردن این الف موافق قاعده عربی است فارسیان بتصرف خود الف را
که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ
نزد عرب بسیار ... نباشد و اگر ماقبل این یا ها باشد آن ها گاهی با همزه بدل شود چون
سرمه و گاهی بجیم چون ساوجی که باشنده ساوه را گویند و گاهی بواو چون گنجوی
که ساکن گنجه باشد و یای که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت
همین یا باشد چون کشتنی و رفتنی و تعلق و این یا را الحاق شود چون غنچه حنا ... ساغ
سیمی اسپین گوید لوح زبرجدی را زبرجدین و بعد از نون غنه های هوز مختفی
نیز بیاید مانند زرین و زرینه و مشکین و مشکینه و این ها را بالنسبت کار نسبت ...

مثال یای وحدت که بعد های ...
مثال یای توصیفی که بعد های ... بدل کرده ... با همزه ...
... بنده ... مقبول ازدیاد ...

برای فصاحت حرکت می‌دهند دیگر یای مصدری که حاصل شود از
بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه
شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد و یای مصدری با مصادر
عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون
سلامتی و صفائی و خلاصی دیگر یای متکلم و این تقلید عربیان است و کلمه که در آخر آن
یای متکلم است چنان در السنه پارسیان مستعمل است که بر زبان هر خوانده و ناخوانده
(جمع لسان بمعنی زبان)
جاری است سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم است بلکه نزد
ایشان بمنزله جزء کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله‌گاهی بجای
قبله‌گاه و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله‌گاهی شما مرد خوبی است و یا در ولی
النعمی نیز بتصرف عجمیانست هر چند لفظ عربی است چه فهم که اقطر الفاظ ولی مضاف الیه
و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است و مضاف در عربی معرف به لام
بسبیل ندرت و خلاف بلغا باشد و این هر سه یا معروف بود دیگر یای ضمیر حاضر
چون رفتی و آمدی و این هم معروف باشد دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانه
ماضی چون رفتی بمعنی میرفت و داشتی بمعنی میداشتم دیگر یائی که ملحق با حرف
رابط گردد چون دانا ستی بمعنی دانا است و شیداستی بمعنی شیدا است و این
هر دو یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه شود
بیکه اصلی نباشد چون خدایا بخلاف ساقیا و گاهی بی ندا قائم مقام همزه گردد گا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در اضافت چون خدای من وگاهی بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوف
ست دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر لمؤلفه
هندیا دآشنا دل طپید آشنای را * قوت باده ای هندا مرگ شکسته پای را
دیگر یای مبالغه چون علامی و فهامی و این هم معروفست و ازین یاها
هر یائی که صالح وقوع بعد های مختفی بود آن ها با همزه بدل شود سوای نسبتی که در آن
اختلافست دیگر از آنها واو ست که برای عطف بود و آن در دو کلمه واقع
شود و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک
بود در نثر و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن و در ابتدای سر کلام در قطعه یا آنکه جزء
لفظ گردد چون ولیکن بسیار قبیح بود اگرچه شذ برست در کلام متقدمین آمده و حذف
آن نیز روا باشد دیگر از انجمله الف ست و آن اول کلمه و آخر کلمه باید چون انوشروان
و اسکندر و اشکم و ابرهیم و اسرافیل در اول کلمه و آنچه در آخر کلمه باشد چند نوع بود
چون الف ندا و حذف آن نیز جائز بود مثال نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * و چشمه کلیمی چون آشکارا و این هم جائز
الحذف بود و الف زائد چون آمرزشا و صمائیا مثال الف زائد که
مخصوص با یران ست بیت ای صبا بر برگهای غنچه نه آهسته پا پو صبا مانند گلها
صمائیا خوابیده ست * و الف زائد گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون گفتا و کا
در آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف ها ء هوز ست که

در آخر کلمه بیاید کی آنچه طی بفعل ماضی گردد چون شسته و برخاسته و بتلفظ در آوردن آن
مخل فصاحت ست و همچنین هاى آشکاره و خاره که با الف نیز مبدل شود مستحسن التلفظ
باشد بالجمله هر هائیکه ما قبل آن یکی ازین سه حروف که الف و یا و واو ساکن باشد
چون ماه و کوه و به بیاید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد اعلان آن خوب نسبت
حرکت ما قبل آن کافی است و آنچه صالح تلفظ بود و فقط با وجود امکان عدم تلفظ چون
بشنبه و آبله عدم تلفظ بآن روا نباشد عرفی شیرازی در شعری های آبله را مختفی
آورده و مورد طعن معاصرین گردیده و هاى پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و قباه و شناه
نیز محذوف شود لیکن حذف آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه و قباه
و شناه افصح باشد از آنچه که بوده و های مختفی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون
بندگان و بندگی و اعلان نون که ما قبل آن الف یا واو ساکن یا ما قبل مضموم یا یای
ساکن ما قبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه رابطه یا ضمیر و غیر آن
آنچه سبب التقای ساکنین نباشد قبیح بود و هر چند قدما در شعر اعلان آن نموده
اند شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون آن
و دین و چنین و با عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود
چون جان تو و جان و دل و جان شیرین چون دین من و دین و دل و دین تو چون
خون بزد خون و آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است و چون
و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و دینی

وهمچنین با بر چند قسم بود یکی با بمعنی در مثال آن آتش بجان من می زند دیگر

بای قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد دیگر بای استعانت

مثال آن بپای خود راه میروم وحذف این هر سه با جائز بود مثال آن دوات

فلانی این کتاب را نخواهم وا یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من

نیامدم یعنی بجان شما مثال بای استعانت دست خود نوشته ام یعنی بدست خود

نوشته ام دیگر با بمعنی بر چون ماه من بیام آمد یعنی بر بام آمد دیگر با بمعنی

برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی را مثال

بتو می گویم یعنی ترا می گویم دیگر با بمعنی از مثال آن باین سبب یعنی از این

دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن رفت یعنی همراهم برد یا با کسی رفتم

یعنی او را بردم دیگر با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا از خانه

ببازار رفت یعنی سوی مکه یا بازار رفت و احتمال درین جا ایش ندارد چه هنوز در مکه یا در

بازار نرسیده است که بمکه یا ببازار رفتن او قرار دهیم دیگر بای مقابله

مثال یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشم یعنی یک شعر او را در عوض یک

دیوان میدهم دیگر با بمعنی محاذی مثال آن با روی پر نورت قرص

آفتاب چون چراغ روز تنک پر تو است یعنی محاذی روی پر نور تو دیگر بای مصاحبت

مثال آن اسپ را با زین خریدم یعنی مع زین دیگر بای زائده چون بده و بهمراه تو

وازین هر دو یکی مکسور بود دیگر مفتوح و مردم ایران باهای دیگر را نیز مکسور خوانند و بای مکسور

بنوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از زیادتِ
فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این یا که در اول امر و ماضی می‌آید
مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن **و با و الف** نیز بمعنی با می‌آید چون با تو
گفتم بجای بتو گفتم و با یاد آمد بمعنی بیاد آمد اول مخل فصاحت نیست و دوم ظاهر است
و دلیل حسن لفظ از بای مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی این است که در اول امر
در نثر هم داخل شود و در اول ماضی ورای نظم نیاید پس ظاهر است که برای حسن لفظ در نظم
می‌آید بلکه بضرورت وزن **و همچنین** در و آن نیز زائد بود و غیر زائد غیر زائد
آن بود که حذف آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرآبادی در فوائد المدنیه نوشته است
مذهبی است که از حذف آن عبارت مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت
بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم یعنی در
خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال آن با توان بلند پادشاهی
در آیم و بگیرم و ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن بای ظرفیت بود
مثال آن **شعر** بدریا در منافع بیشمار است ۞ اگر خواهی سلامت بر کنار است
و اندر نیز بهمین معنی باشد مثال آن بحر اندر لشکر اندر و اندرین کار مصلحت چیست
و همچنین بر و آن نیز زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود برجست
و بر بام برنشسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی نشسته بود **و همچنین** لفظ **اگر** و آن
حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت برپاست دشمن اهل بیت بجهنم

خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد فردا خواهد آمد
یعنی چه شد اگر امروز نیامد **و همچنین یا** و آن برای تردید باید و فایدهٔ تردید
عبارت رود و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه باشید یا من باشم یعنی یکی
باید پس قائل باذن خود را مسلم داشته است و باذن غیر خود را رد کرده است یا پس
آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ بودید یا دیگری
و مثال غیر استفهامی آنست که گذشت و دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و با مروتم
فاضل باشد یا شاعر و گاهی جا ذکر آن اولی بود و آنکه در هر دو جا ذکر کنند مثال حرف
تردیدی که مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار از تو می گیرم یا ترک آشنائی میکنم و این
عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو می گیرم یا ترک آشنائی
میکنم و حذف آن در هیچ موقع جایز نباشد مگر شده است در روزمره چون فلانی برود من
بروم هر دو برابر است **و همچنین کو** بمعنی کجا است باشد با حرف رابط مثال آن کو یار
یعنی کجا است یار و بمعنی کجا در شعر نباشد مثال آن من کو می توانم رفت یعنی کجا می توانم
رفت غلط باشد و گاه کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو **و همچنین**
تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تقابلی و تفسیری **اما ابتدائی**
وآن بود برای ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود
بیگانه ام **و انتهائی** بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن
حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی پیش من دوست نخواهد شد

کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بر دارند مثال آن تا من ازین
سفر معاودت نکنم شما بجایی نخواهید رفت یعنی تا وقتی که من ازین سفر معاودت نکنم پس
ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل است دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند
و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجایی که آن چیز و
آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی بخانهٔ زید
نرفتم بلکه تا جاییکه مسکن زید در آن است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این
غزل که مطلعش اینست شعر کجا بودی که امشب سوختی از درد جانی را بقدر روز
محشر طول وادی هجرانی را ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جاییکه
این غزل از آنجا شروع می شود دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون
نباشد مثال آن از خانه تا خانهٔ زید رفتم یعنی در خانهٔ زید نیز رفتم مثال دیگر غزل
نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف است
و تعلیل نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نیست مثال آن
میخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی بدنام کنند دیگر آنچه افادهٔ
نفی فعل دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند
یعنی برای آنکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تالی جملهٔ فعلیه درست نباشد
بخلاف کاف که تعلیل در آن بجملهٔ اسمیه نیز تمام شود مثال آن وضو بکلاب بکنیم که کلاب
آب مضاف است و درین مقام تا صحیح نبود دیگر وقتیکه جملهٔ فعلیه بوی پیوندد مثال آن وضو

بگلاب میکنم تا مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب می کنم تا بگویند
که گلاب آب مضافست و **تا** گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر از نگویند ... دانند
روا بود و نزد عربیان در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد
مبتدا و خبر باشند لیکن در فارسی در جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل او [illegible] نماید و
تاکیدی بر یک قسمست و همچنین **تجاهلی** و سرد و ممنوع الحذف است
مثال سرو تو تا گرد من نگردی که با مثل تو مردم تا اهل نمی نوشتم فلانی بر ما جفا کرده
تا فلک با او چکند و **تفسیری** نیز مثل تجاهلی یک قسمست و آن مفسر کلام مبهم گردد
مثال آن فراشش باد صبا را گفت تا فرشش زمردین بگستر و همچنین **حاشا**
و آن بمعنی تقدیس نفس است از فعلی و آن کاف بیان در بیت میباشد مثال آن حاشا که سخن را بد بگویم
یعنی خدا نکند که سخن شما را بد بگویم و همچنین **بلکه** و آن برای ترقی آید یا برای اضراب مثال آنچه
برای ترقی آید قشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه هفتاد هزار خواهند بود
مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که آبی بخورم
و همچنین **لیکن** و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف
جمله مثال آن فلانی آدم بسیار خوب است لیکن اعتقادی نیست که معتقد صوفیان است مثال
دیگر زید کسی است لیکن یک وصف دارد که سخی نیست و همچنین **تر** و آن افاده
تفصیل کند مثال آن شعر پیش آبدار تر از گوهر است یا قدش بلندتر از شمشاد است
و حذف آن ورای سماعت در کلام اساتذه هیچگونه جائز نیست مانند به و نازک و عزیز

حد به ازین و بهتر ازین و نازک از گل و نازکتر از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیزتر
صائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز میشود تنگ تر
ن در بعض صحرا مرا بود ضمائر در فارسی او و تو و آن
و من و شما و ما و تان و شان و مان باشد از او و تا
به ما برای فاعل آید و را چون ملحق گردد بیکی ازینها افاده مفعولیت کند چون او را و
تو را و من را و آنرا و شما را و ما را از تو را واو اصلی و از من را نون اصلی برای
فصاحت دور کردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من را نون دور
نیستند و تان و مان و شان بیشتر مضاف الیه واقع شود و ایشان افاده مفعولیت
ی را و الف نیز کنند چون دادمان و گفت مان و بردشان و ...
و تاء ضمیر حاضر و یای مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن ...
فاعل نباید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون اسپش ... است
مثال مفعول شدن دو صد روپیه بیدهمش و بیدهمت یعنی بیدهم او را و بیدهم ترا
و بمعنی فاعل درست نیست مثال شینیکه افاده فاعلیت کند مصرع کردش
ستمی بر من از راه جفا کاری * یعنی کرد او ستم بر من و این غلط محض است و این هر
ضمیر بمعنی خود نیز آید لیکن حاضر حاضر و غائب غائب و متکلم متکلم باشد مثال بهر نفعت را
بمن بنما یعنی نفع خود را بمن بنما دیگر فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود دیگر
زید مرد نامربوط است من او را بعد ازین در خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانهٔ خود

واگر کسی این قسم بگوید بعضش را من بها یعنی بعض خود را و فلانی با پسرش بسیار الفت
دارد یعنی با پسر خود غلط باشد و آن برای غیر ذوی العقول بود و برای ذوی العقول
صادق نیاید بی ضم ضمیمه چون انگشتش و آمد و او و در بعضی جا مشترک بود در هر دو دیگر
باید دانست که آن و هرچه مرکب از آن بود مانند چنان و همان و بدان و برای آنان
از لحوق کاف بیان گزیر ندارد بفاصله یا بی فاصله و الا غلط باشد مگر در جائیکه بعد
آن مقدم بر آن ذکر کنند مثال شعر در عشق تو ای صنم چنانم * کز هستی خویش
در گمانم * مثال تقدم با بعد چنان بر چنان نظامی چنان کافرم من چنانم
و ها و الف جمع بیشتر برای غیر ذوی العقول آید چون کلها و سالها
و الف و نون برای هر دو چون درختان و سواران مگر در بعضی مواقع
از تر است فصیح مفید چون چمنان و گلان و گاهی الف با یای مجهول بدل شود
و آنرا اماله نامند چون اعتیب و حسیب و رکیب که در اصل اعتاب و حساب و رکاب
بوده است و در اشعار عجمی هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این
ظلمی است بر شعر و عذاب آن بر گوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن
دو ثمره بود ثمره اول در ترکیب ناقص و آن در دو لفظ بر چند نوع بود یکی
باضافت چون پادشاه جهان و قلب آن نیز درست است چون
جهان پادشاه و آخر مضاف در فارسی پیوسته مکسور بود اگر متعلق نباشد
با میم و شین و تای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و نیک این کسره قیاسی نباشد

بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال
و تیر پرشسته و تیر وقت و بن قیصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر
مصرع چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ۱۲ و هما
برعکس قسم اینکی بیانی و آن متعارفست بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه
نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند
مثال آن چون سر سریر چوب و انگشتر طلا چه هر سریر چوبی نباشد چون سریر عاج
و هر چوب سریر نیست مانند صندوق و همچنین انگشتر طلائی نباشد چون انگشتر نقره
و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای از باشد بیانی ۱۲
چه سریر چوب یعنی سریر از چوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع
شود و چون گل رخسار دیگر لامی چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ
برای عمرو دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف ملک مضاف الیه
شود مثال ایران ما به از توران شماست ظاهر است که قائل این کلام در خانه از محله
شهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین مخاطب و این ملا
که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب دیگر
ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر مراد
از صفت بیان کیفیت منست اعم از مدح و ذم چه ماه تابان و مرد لوچ
و موصوف اند تابان صفت ماه است و لوچ صفت مرد و آخر موصوف هم در فار

مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و لوچ مرد و عدم رعایت کسرهٔ ترکیبی
ضرورت سماعی باشد قیاسی جایز نیست چنانچه درین شعر شعر بیجا خسرو
خسته را خون ریختن فرموده ست ۛ خلقی منت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
دیگر ترکیب در اسم و امر هست امر که با اسم شود معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار
و زربخش بمعنی دارندهٔ جهان و بخشندهٔ زر دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از
مشبه به و درآمدن مشبه مانند آئینه رو یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون
سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی
مرتبه و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند اَدْنیٰ رُتْبَةً وَ اَعْلیٰ هِمَّةً یا اینکه چنین
ترکیب قائم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر بمعنی حَسَنُ الوجه و در نحا
کسرهٔ آخر مضاف دور شود بخلاف اضافت معنوی و این ترکیب با در دو لفظ
مترادف صحیح نبود مانند وحشت رم که ایجاد میرزا بیدل است دیگر ترکیب بعطف چون
عمرو و زید و این در مترادفین هم صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب اعداد با شمار
چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسماء و آله بر وقت چون دیروز و امروز و فردا
و پس فردا روز و ترکیب لفظ ام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جایز
نا مسموع دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر چون این بار و آن روز دیگر ترکیب
در بدل و مبدل منه چون میرزا محمد نواب آصف الدوله و شاه قاسم انوار
و با افغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر به ندرت سو هم دیده شد دیگر ترکیب

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم داخل علی حرف آخر لفظ اول این اسما که میم است
ساکن آید و تصرف دران علما [illegible] بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود
چون عبد العلی و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام و امثال آن روا نباشد دیگر ترکیب
اسم و فعل با حرف در الط چون برابام و برجست و خوبست و آمده است همزهٔ
دوم در ترکیب مرکبات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف رابطه مثال آن زید
قائم است و این جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل
مثال آن ضرب عمرو مرد و این مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب ورای مرکب ناقص است مرکب
تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را چنانچه درین دو جمله گفته آمد و اقسام آن
بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن بتفصیل گنجایش ندارد
و مرکب ناقص آن است که مفید صحت سکوت نشود سامع را چنانچه در همزهٔ اول گذشت
و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد فرع چهارم
در بیان زبان فارسی و آن مشتمل است بر سه همزه همزهٔ اول در زبان [illegible]
چون بنا نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان است منشی و شاعر را
از لغت و محاورهٔ فارسی آگاه بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در
محاورهٔ صاحب زبانان دخل نکند و هرچه در کتب ایشان می بیند مستعمل کند و خود را
از مقلدان داند چه از اصل تا نقل فرق بسیار است مقلد را پیش زبان دانان و اهل
کثرت شغل و شعر و انشا اعتبار نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا [illegible]

علیه الرحمه نقل کنند که در مرثیهٔ پسر خود محاورهٔ خرام کاشتن ایجاد نموده و همچنین
اصبح و امشام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی بودن میرزا مذکور است
اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران می‌بود و شعر گفتنش با این بلندی
معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از شترگربگیهائی که بوی نسبت دهند می‌بود احدی
زبان تشنیع او نمی‌کشاد ملا ظهوری در گلزار ابراهیم خرم را درو فرموده و عفو را
کاشته هیچکس را مجال گفتگو نیست و حق این است که صاحب زبان تصرفیکه
در محاوره و زبان خود کند مقلدان را در ان مجال گفتگو تنگ است بالجمله فارسی
بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران یعنی الفاظ مخصوص باهل توران است
که یکی از ان بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص باهل ایران که تورانیان را
با آن آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل شهری
باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمرهٔ اهل ایران اختیار باید نمود و در
شعر و انشای صحیح و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا خلاف طریق اساتذه
باشد و مثل شعر یا از رتبه میندازد و فارسی کتابی تقلید گذشتگان نیکو باشد
بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص بتورانیان باشد یکی وی بود بجای او و دیگر بگاه
بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام و آری بجای بلی و خسر بجای پدر زن و طغائی
بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره بجای برادر زن و یزنه
بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر و دادر بجای برادر و خنچه بجای [illegible]

و تخم خک بازاری بجای شمع و گرگ بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و تو بجای
پسر و بالیدن و کافتن بجای جستن و پرتافتن تیر بجای انداختن تیر و رفتگی بجای
ورفتن و نشستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار
شدن آب بجای زیاده شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز
و پائیدن بجای قرار نمودن و خسپیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و پخش کردن
سر بجای مالیدن سر و سو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن
و هردو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و فلان چیز را بر طاق ماند و امر ... فلان
پسر خود را رجب علی نام نهاده است یا مانده است و این خانه را بما سپید یعنی بگذ...
یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت و بجای مانَد نهاد هم آرند و این چندان فصیح نبود
بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از هردو باشد و بجای طلاق دادن نیز ماندن استعمال
کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دینه روز بجای دیروز و خائیدن بجای
کائیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن و گراو و گیست بجای اینکه بی حلاوت
بوده است و قربانت روم بجای قربانت شوم و کسبان و قلتبان بجای قرمساق
و بعد مثل لفظ و اری مانند مثل فلان واری نیز مخصوص بانها باشد و عافیت و تخم خک
بازاری و شمع و گرگ و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان این
الفاظ را استعمال کنند و لفظ وادر و خلانیدن و کافتن با بلخیان اختصاص دارد
باقی مشترک ... دوم در فارسی ایرانیان ... انکه از الفاظی و عباراتی که

خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را با آن آشنائی نباشد [illegible] بهر است بود و بجای [illegible]

وقت برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر پیش آید و وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب

آن خوش آمدید بود و او تاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و خالو و دائی برای

مادر و ورخانه بجای دربار و ایشیک آقاسی داروغه دیوانخانه و قشون یعنی سپاه و [illegible]

چوکی خانه و هرزه خانه شخص بیهوده و [illegible] شل کون گشاده و توی حجره نشسته است

و عرض کنم خدمت طالبان شما و [illegible] و ریش با [illegible]

پرسش [illegible] و چشمش کور شود و چرا زهر انخواهد داد و [illegible] من

نوشته است و چیزی یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز

خوردن شب و شب بخیر گفتن یعنی وقت در آمدن بخانه او هر شام و جواب آن

شب بسعادت بود و [illegible] بجای بروت و [illegible] بجای [illegible] که در [illegible]

و زن خلف و زن فحبه و کس ده مادر و گیر خورده خواهر نیز و شناهای ایشان باشد

و شما این [illegible] و خانه بجا [illegible] اینکه [illegible] من نمی [illegible] مردانه

نشسته بودم و امروز [illegible] کسی بدم که از رفتند و اول کاسه [illegible] باز زبان

آتشی در کاسه [illegible] بعد از دست کردند حلقه که در [illegible] استعمال کنند [illegible]

نیز داده [illegible] و برادرش و چه وقت بجای کدام وقت و فرزندگانی

بجای مردم گجائی اگر بگوید که راست سفید است با دندانم [illegible] را طپانچه [illegible]

[illegible] پاره کردم و کتاب [illegible] بیرون [illegible] و از [illegible] گرفته [illegible] فروخته [illegible] نمایان

متن سکذارند و رخت آتش کردم و این مقدمه را جز من کسی نمی‌داند …
وشما خودتان چرا نمی روید و شما رفیق خودمان هستید و چرا …
کجا رفته اند و برادرش بجای برادر و مرده شوی بره شکل بخشش و ای مای در مقام
تعجب و شنیده و مرگت شما که بنده نخواهم رفت و لنگش بردار و گم شو و شرمت
نمی آید و خر است از تو و صدا برده و دست شکسته و بال کردن و جان شما من مردم
و برای یک کس که چیزی ام و این هم عجب الاعجب است و فردا بنده خانه تشریف بیاورید
و خشم و گر گرا میخورد و یکس زنش میخندد و مردکه دبنگ بی همه است و ابهم عجب خر
و هوا ابر است و دولت خانه بالا بودم و بر سر منبر … دستمال …
خوبی نیست و راه اولی پیش او کرده است بالجمله هر لفظی که مستعمل توران است مقابل
آن لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران نوشته شده است اهل ایران جابجا
داشته اند بجای غین قاف و بالعکس تلفظ … غریب الوطن را غریبه
الوطن گویند و همچنین قرساق را غساق … الف واو
در کلام ایشان بسیار می آید چنان یاجون و نان … خواص و عوام ایشان همین
نسق گفتگو کنند و بعضی از راه تکلف از این چیزها احتراز دارند اکثر چنین است چون این
دانستی بدانکه صفاهانیان لفظ توی بجای در بیشتر استعمال کنند و همچنین بجای کجا
لفظ چه ابرو و مرگ بجای قسم و بفرمایید بجای بنشینید چنانکه گذشت مخصوص صفاهانیان
باشد دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خر کس … و کون بمعنی احمق و من بجای مرا

شتو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر الف را بواو بدل کنند بخلاف
هندیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه باشد بواو بدل سازند جان را جون
گویند و ما را مو نگویند و خراسانیان شما را شمو و ما را مو و در فارسی ایشان از سبب
سرعت حروف اصلی محذوف شود بجای ریخته و سوخته ریته و سوته از زبان ایشان برمی آید
و باشی بمعنی قرساق نیز لفظ اهل خراسان است **نمره سیوم** در بیان فارسی
اهل هند لیکن کسانی که مقلد و مجالس اهل زبان نباشند و آن بر ده گونه بود یکی فارسی کتابی
و آن هرچند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود لیکن صحیح باشد مثال آن دیروز چنان
بخاطر من جا نمود که پاسی از روز برآمده برای ملاقات گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان من
گفت که میرزا صاحب پی کاری بر جناح استعجال بجانب فریداباد قطره زن شده اند
شما را از رفتن و چنین بشدت گرباد هم آغوش حرمان باز آمدن چه حاصل اگر این چنین
خیال بخاطر رسیده آید که مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار خود دل جمعی حاصل
نموده بخانه خود بیایند تنزمان اگر دل دستی دهد رفته از سخنان شیرین دلاویز
مشارالیه بکام آرزو را شکر تنک شکر و طبله انگبین باید نمود و بباران درآمدن مخلص
توقف بظهور آید **دیگر** فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق
بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار قبیح و موجب تشنیع بود مثال آن فردا اینجا
از خانه بیرون شتافته بودم معرفت یکی از آشنایان با میری ملاقات نمود و آن
و اهلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر بر اندکی قناعت کنید بابت منش همراه خود

می بینم الله الله آن آشنا هم از غایت خوشدلی در پیراهن نگنجید این جانب گفت که امروز
خوش روز نیست و دیروز وقت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی در کوچه
وی بحیی گفت آن شیر آسا از جای خود برجست و در میان خانه خود رفت
و این جانب از آن دستور کمی گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من گفت که
من بخانه خود می روم پیشش رخصت نمودیم چون تنها ماندم شطری از راه سپری
شد که کسی از عقب آمده پای این جانب را چنان برید که خون از کجا بر زمین چکید
در و آنچنان شد که بر زمین نشست اکنون آن حالت اگر یاد هم می آید مرغ دل در سینه
پر پرواز می گشاید کسی چیز ما را خوش نمی آید القصه از آنجا ان پرخطر قدم در راه نهاده
بخانه آمدیم اینها گرد آن هیچکس حاضر نبود من خویشتن سبوچه آب از چاه پر کرده
آوردیم اکنون پای ما چنان درد می کند که تو گویی استخوان آن شکسته و طفل را
امروز خوانانیدم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده آنرا طپانچه ها و چوبها
سیم الحال کسی علاج که ما را فائده کند از صاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما
توقع بسیار می بینم فرع پنجم در فصاحت و بیان و درو دو ثمره بود ثمره
اول در فصاحت کلمه فصاحت بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت
کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه پس فصاحت کلمه خالی
بودن لفظ است از غرابت چون طماس بمعنی قلم و عقیان بجای زر و ...
بجای ... دیگر ... اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و ...

و آن جمع شدن حروف ثقیله است چون پنجا بمعنی چراگاه و پشیزوار بمعنی بها
و همچنین لفظی که آخر آن ساکن شده باشد چه لفظ ساکن شده در نظم و نثر بی عطف و اضافه
و غیر آن آنچه در بیان منع اعلان نون بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون محمد شد
و ضد کرده و محمد من و معاون و غیر آن صحیح باشد و اگر باید مخفف استعمال باید چون
مدباش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالفت با قیاس
لغوی داشته باشد چون کشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای گردانیدن
چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقلل و اجلل بجای
اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود
چه در تماشایش شین برای ضمیر است و ما قبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل
بالمصدر است و ما قبل آن مکسور و هر جا که شین برای حاصل بالمصدر آید ما قبل آن
اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین
نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش
رکاب رخشش با شین بخشش مفتوح باشد و الله اعلم بالصواب دیگر
فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مستشدر و مر
ترکیب و الف و لام و اصل نمودن بر کلمات عجمی چون ذو الخورشیدین
و نسبت الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثر
این الفاظ را استعمال نموده اند نکته دوم در فصاحت کلام فصاحت

در کلام آید استکی عبارت بالفاظی ست که در آن تأخر بوقت اراده نباشد
یا خود مستبعد نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو عزت برافراشته و بکر قلعه
همان کلام بسبب ترکیب کلمات غیر مستقیم فقره ۱۲
قلوب قدسیان قافله قرب از فسون علق آن عقده وقتح بیمار آن قرابه قرب
قادر ذوالمنن و دست تاسف عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای
اشتیاق قامت آن برق قبس نحراب و پیوست و از ضعف تالیف عبارت
که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدایش زید بیاد اروشنا
واین عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرور ست و
آن متعسر کردانیدن کلام ست از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این که گفته
بود هم مستغیر سوختن در ینجا عبارت از سبب تقدم الفاظی که موخر بودن ... اداره را
معقد کرده مثال تعقید معنوی لو لو تابه خوبی همسری بدندانش و دندان مسرخ کرده
نسیم از تار ولیو موج آستین دریای دوزد خدا آبرولبش نگاه دارد و دیگر ...
که گلوی آن آفت جان میرود سجده گاه آهنگران و طبیبان ... از آن ست با لجمله
برای مبالغه ۱۲
شعری که موقوف بر تخیلی و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی ناپسندیده بود داخل
این نوع باشد فرع ششم در بلاغت و در آن یک ثمره باشد ثمره
بلاغت تزئین عبارت و شعر معنی بود کما فوق آن متصور نباشد نزد قائل آن لفظ را
دران دخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت
در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با قرائن و کنایات بلیغ و مجازهای پسندیده

و تشابه نحو تنفیر مستبدله و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز از الفاظ غیر مقصود و
التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخه سحر سامری
کاغذ تو تماشا شود هر که نگرد بر سر نرگس سرمه سای را به لفظ سرمه سا قرینه است
که دلالت می‌کند بر شنه که آن چشم یار است مثال دیگر شعر لولو از نرگس تر و باد
گل را آب داده و زنگ‌گر روح پرور مالش عناب داده قرینه در مصرع اول لولو
باریدن از نرگس است و از نرگس گوهر می‌چکد که از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر
و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضا است در مصرع اول پس در اعضای محبوب آنچه مشابه
به زنگ‌گر است دندان است مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد و نشان معاشت ساز است
یعنی مهمان نواز و در ... مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ است یعنی خون ریز
مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل
زلف و خال و عارض آن مه جبین دود و انگشت و آتشی است اگر چنین باشد ابلغ
بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلة القدری است که صبح سعادت را با شبها
در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون تدبیج و ایهام و تحمل
الضدین و قول بالموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد از آن لباس
پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن
باشد چنانچه درین شعر شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل
الا وهی من سندس خضر لباس سرخ موت پوشیدن کنایه از شهادت است

و سبز شدن آن کنایه از رفتن و بهشت است ایهام مشهور است محتمل
الضدین آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال دو معنی داشته باشد
که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی در سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق
افتاد که افضل بشر بعد پیغمبر کیست شخصی گفت مَن کانَ بِنتُهٗ فی بَیتِهٖ هر دو فرقه راضی
شدند سنی باین معنی که دختر ابوبکر در خانهٔ پیغمبر است و اثنا عشری باین معنی که دختر رسول صلعم
در خانهٔ علی است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود و از روی تحقیق نباشد و قول
بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر و رای مقصود قائل باشد مثال وقتی امیری
با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سوار سازم یعنی به زنجیر اصمعی گفت که سوامی سوم بر اشهب
و ادهم است سید والا است برانکه ادهم را بمعنی اسپ فهمیده امیر گفت که ادهم حدید
یعنی آهنی اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد که حدید را بمعنی تیز رو
فهمیده و مراعات مقام چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت
دیگر آنکه در هرچه تصنیف کنند در ابتدا الفاظ آن ذکر کنند و آنرا براعة الاستهلال
نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیارند که بزبانی دیگر که قائل در اهل آن وارد باشد
قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام لیلی لذتی
حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی در یک مصرع کرده مصرع اَلَا لَیلَایَ مِنکُنَّ
اَم لَیلَی مِنَ البَشَرِ یا غیر مفید مانند لفظ توبه درین بیت بیت گر ببینند
ابروت زاهد به بینم بعد ازین ٭٭ توبه از می میکند یا توبه از صوم و صلوة ٭٭

و از قبیل حقوق کلام بر نسق عوام است معشوق را ممدوح داشتن چنانچه این مصرع
علی حزین همین حال دارد مصرع برفشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید

لیکن با اینهمه گوی بلاغت از متقدمان ربوده لله تمام شد طبع کتاب مقبول الطبائع

مسمی بتجربة الامانی که شاعر و منشی را در دانستن ضروریات نظم و نثر ناگزیر است از تصانیف
مرزا محمد حسن متخلص بقتیل بتصحیح محمد عبد الغنی بنارسی در ماه شوال المکرم سنه ۱۲۸۵ هجری مقدسه محله
محمود نگر زیر اکبری دروازه متصلات بیت السلطنت لکهنؤ در مطبع مصطفائی باهتمام کمترین
بندگان قادر منان محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان نجّهما الله من ورطة
العصیان بحرمة سید الانس والجان علیه وعلی آله صلوات الرحمن ما طلع النیران

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date